

\* \* \*

به نام تو خدای ما

تویی اندر نوای ما

بکن عشقت نصیب ما

طیب ما حبیب ما

\* \* \*

نشنو از من بشنو از دیگر کسان

وَرَنه آواره شوی در این جهان

چون که بگشودی نخوان حرفِ دلم

گر بخوانی می شوی پَرِپَرِ گُلم

در سرت شوری هویدا می شود

در رَهَت یک باغ پیدا می شود

دربِ این بُستانِ سبزم را مَزَن

روی کَج کُن ، این همه باغ و چَمَن

این همه اصرار از بهر چه است  
در مزن ، نگشایمت ، بر تو به است  
چونکه بگشایم چو مستان می شوی  
ساکن این باغ و بستان می شوی  
حال چون خود خواستی بشنو کنون  
این تو و این دفتر عشق و جنون

\* \* \*

ای تو که روزی بخوانی این کتاب  
این نه کاغذ، رو به معشوق است باب (در)  
آب شد ، می شد ، گوارا ، نوش باد  
چون بنوشی فتح یابی و گشاد (گشایش)  
اولین شاگرد این دفتر منم  
حرفهایش را به جانم می تنم

\* \* \*

کیستی تو؟ چیستی تو؟ نیستی!

که در این سودای هستی بیستی (بایستی)

زبتدای (از ابتدای) خلقتِ حق بوده‌ای

حیف باشد گر که عمرت سوده ای (فرسوده ای)

این خیالِ نیستی جانتِ فِسرُد

پس ببین که کیستی ، خواهی بُمُرد؟

مرگِ تو کی گشته ممکن آدمی

چونکه سلطانی و عالمِ خادمی

کشورِ بی پادشه نابود بود

پادشاهِ عالمی ، نه گرد و دود

تنِ نیی ، که پیر گردی و حقیر

پادشاهی ، مالکی ، شیری ، دلیر

اسمِ تو از مادر و بابا مجاز

عمر و زیدی نیستی گردی جناز (جنازه)

حافظ و سعدی ، نظامی نیستی

پس در این خامی نباید بیستی

نه که سقراطی و افلاطون و غیر

تو بلی و دیگران گفتند ، خیر

فردوسی و مولوی هم نیستی

پس بگو که کیستی و چیستی؟

مرد و زن هم نیستی ای پُر هنر

کودک و نوزاد و دختر یا پسر

اسمِ تو بر تو یکی عاریت است

هستی ات افزون تر از ماهیت است

جنسِ تو عاریت و قوم و نژاد

روز و ماه و سال و هم تاریخ زاد

روح هم تو نیستی ای بهترین

نورِ حقی اولین و آخرین

آخرینی ، خاتمی و قائمی

لایقِ وصلی و شورِ دائمی

قطره ای کوچک ز اقیانوسِ حق

آمدی شبِ شدم شدی بر ماخَلَق (مخلوقات)

رفته ای بالا و باریدی به مهر

تو پرندی (پرنده‌ی) آسمانی و سپهر

هم طراوت یافته هستی پیر

تو جوانی گرچه پیری و امیر

تو نیممیری عزیزم ، دائمی

تو فرستادی (فرستاده‌ی) حقی و حاکمی

مرگ بر تو کی اثر دارد ، بگو؟

تا که گفتم مرگ ، گشتی چون لبو!!!

چون که ناخن را گرفتی مُرده ای؟

موی کوتّه کرده ای افسرده ای؟

دفعِ مدفوعت غمین کرده تو را؟!!

یا زِ ادرارت بترسی و اِبا؟!!

وایِ من آبم برفته در خلاب!

خشکِ گِردم ، وایِ من ، زار و خراب!

پوست را نو کرده ای تو دم به دم

تو همانی، چون (چونکه) نگشتی بیش و کم

کودکی بودی جوانی گشته ای

بالغ و کامل ، عَوانی (میانه سال) گشته ای

تو ، به ظاهر یک نفر دیگر شدی

که (کوچک) بُدی ، زیبا و عالی تر شدی

غنچه بودی و شکوفه ، میوه ای

تا ابد هم باز بر این شیوه ای

تو نه ناخنی نه مویی ، آدمی  
نه که چشمی و نه رویی آدمی  
تو فرستاده ز اویی آدمی  
قطره ای از حق که جویی (رودخانه) آدمی  
لحظه‌ی مرگت رسیدی سوی بحر  
تو رهیدی از اسیری سوی شهر  
شهر تو آبادی عشق است ، پس  
سوی دریا شو روانه پُر هوس  
تو ز دریا بوده ای ، دریا شوی  
نه حبابی و هوایی ، نه کفی  
آبِ آبی ، تو نه خاکی آدمی  
نه سیاهی بلکه پاکی آدمی